

نمایشنامه و کیوم

بر اساس پرونده جنایی مهین قدیری (اولین زن قاتل سریالی)

زمستان ۱۴۰۰

شخصیت ها:

- مهین . دادستان . بازپرس . افسر یک . افسر دو . افسر سه
- حمیده . آزاده . سمانه . معصومه . خاله مهدیه . اسماعیل
- محمود . سلما . هلما . داداشی . عالیہ خانم
- منیژه . دوست یک . دوست دو . مرد همسایه . زن همسایه . زن همسایه دو . بازاری

چند خانم و آقا از جمله مهین به صورت یک در میان پشت به صحنه نشسته اند. مهین، زن یک و زن دو رو به تماشاگران هستند و مابقی از جمله دادستان و بازپرس که اطراف صحنه ایستاده اند و به تصاویر نگاه میکنند. صحنه با نور و صدا و تصاویر پر وجکش کاملاً مشوش است. صداها در حال تعریف کردن ماجرای ربوده شدن و فرار کردن هستند و تصاویر صحنه جرم را دیزالو در چهره سازی کامپیوتری نشان میدهد. با کامل شدن تصویر که همچنان نواقصی دارد صداها فید میشوند.

- زن یک: مرد بود حاج آقا
- منیژه: یه زن جوون بود
- زن دو: مرد بود
- زن سه: خاک به سرش, به اونا همیشه گفت مرد که
- مرد یک: زن بود حاج آقا
- مرد دو: یه زن جوون تقریباً ۳۰ ساله
- زن یک: بلند بود حاج آقا
- مرد یک: نه معمولی بود
- منیژه: نه کوتاه بود نه بلند
- زن دو: کوتوله بود حاج آقا ولی دستهای خیلی سنگین بود
- زن سه: خیلی زشت بود, ته ریش داشت
- مرد دو: خیلی معمولی بود حاج آقا. معمولی معمولی
- منیژه: اگه به قیافه اش میومد که سوار نمیشدم
- زن دو: کلاه لاتی داشت
- زن سه: بلند بود, بلند و هیکلی
- زن یک: چاقوش رو که دیدم فرار کردم
- مرد یک: هیچی تو دستش ندیدم
- زن سه: دو تا چاقو داشت
- زن دو: بله بله, چاقو داشت
- مرد دو: هیچی نداشت حاج آقا
- منیژه: حتما داشته دیگه, اصلاً مگه میشه کسی بدون چاقو از اینکارها کنه
- زن یک: زمین نخورده بود مرده بودم
- مرد یک: هیچکس اونورا نبود

- زن دو: بدجور گاز میداد
- مرد دو: کنار جاده ایستاده بود
- منیژه: والله چی بگم، یه جایی گاز میداد یه جا نه
- مرد یک: رنو مدل قدیم
- زن سه: پیکان
- زن یک: پراید
- زن دو: وانت سفید
- منیژه: از خودش پرسیدم گفت رنو
- مرد دو: رنو
- زن سه: عمل داشت آره
- منیژه: نه حاج آقا سر و صورتش خالی نبود
- زن یک: عینهو نی قلیون، معتاد بود
- زن دو: دهنش بو نجسی میداد خاک بر سر
- مرد یک: ساده و سالم بود حاج آقا
- مرد دو: معمولی بود، عین خیلی ها
- مرد یک: صبح زود
- زن دو: طرفهای ظهر
- منیژه: سر نماز ظهر
- زن یک: شب شده بود
- زن سه: آره شب شده بود
- مرد دو: حدود ساعت ۱۰ صبح
- زن یک: فلکه دوم سوارم کرد
- زن سه: جلوی پارک وایساده بودم
- زن دو: دم بازار
- منیژه: از مسجد با هم رفتیم
- مرد دو: معمولی بود، خیلی معمولی، ما اصلا بهش شک نکردیم
- مرد یک: چون معمولی بود اصلا شک نکردیم که بخوایم بیاییم و خبر بدیم

- زن یک: خبر میدادم بچه هام نمیداشتن پیام بیرون
- زن سه: میگفتم ملت میگفتن زن خودش خراب بوده
- زن دو: ترسیدم شوهرم بگه تقصیر خودت بوده، الانم آگه شوهرم بفهمه منو میکشه
- مرد یک: به خدا خیلی ساده بود حاج آقا، عین معلم ها، عین کارمندها
- منیژه: الان اومدم بگم شاید کمکی شده باشه
- زن دو: تو شهر همه دارن در موردش حرف میزنن حاج آقا، گفتم بگم شاید جون یک نفر رو نجات بدم

- زن سه: گفتم که بگم و بگیریش و ... چیزش کنید
- منیژه: به خدا فراموشش کرده بودم تا اینکه تو روزنامه ها عکسش رو دیدم
- زن دو: حاج آقا باور کنید خودتم بودید بهش شک نمیکردید
- منیژه: ببین حاج آقا یه زنی بود خیلی ساده، عینهو خیلی ها، مانتویی با مقنعه، البته چون من تو مسجد دیدمش چادرم داشت ولی معلوم بود بلد نیست سر کنه، قدش عین همه خانم ها، دماغش کشیده، خوبم حرف میزد، همچین که من خر شدم رفتم نشستم تو ماشینش، ماشین که چه عرض کنم یه ابوطیاره ای بود تنگ و قدیمی، گاهی لک لک هم میکرد، من تا جایکه تو ماشین آب میوه تعارفم کرد بهش شک نکردم اما همین که آب میوه رو دیدم فهمیدم خود پدر سوخته، انقدر تعارف کرد که آب میوه رو گرفتم پرت کردم تو روش، گفتم چرا اینطوری میکنی؟ گفتم خفه شو بزن بغل میخوام پیاده شم، بی محلی کرد و روش رو برگردوند، هر چه من میگفتم به خرجش نمیرفت، آخرش دیگه شروع کردم به کولی بازی و هی زدم به شیشه و از مردم کمک خواستن، اونوقت نگه داشت، منم سریع پیاده شدم و رفتم، تازه میگفت در رو ببند پیر زن عفریته
- صدای بازپرس: خیلی ممنون از اینکه اومدید، آگه دوباره به کمکتون نیاز شد بهتون زنگ میزنیم، می تونید تشریف ببرید

(همگی خارج میشوند. چند لحظه بعد تمامی شخصیت های نمایشنامه وارد صحنه شده و مشغول راه رفتن میشوند. در میان این شلوغی مهین گوشه ای ایستاده و خیره به زنی/سمانه که مشغول خواندن دعا از روی کتابی است نگاه میکند. سمانه آب میوه ای را به مهین نشان داده و آنرا مینوشد و به کارش ادامه میدهد. صحنه با نور قرمز پوشانده میشود. مهین به سمتش میروند. سمانه بروی او میخندد و چند لحظه بعد زانو میزند. مهین مشمع نارنجی رنگی را روی سر او میکشد و با چسب آنرا محکم میکند. سمانه کمی دست و پا زده و بی حرکت میشود. مهین مشغول در آوردن طلاهای سمانه است که سمانه به یکباره از جایش خیزی برمیدارد. مهین ترسیده و با سنگ چند ضربه به سر او می کوبد. سمانه میمیرد. مهین کمی نگاهش میکند و به یکباره جنون آمیز مشغول در آوردن طلاها و بعد پیچیدن چسب به تمام بدن او میشود. اطراف را نگاه میکند. جنازه را تا میانه صحنه کشیده و خارج

میشود. چند لحظه بعد جمعیت از صحنه خارج میشود. نورها آرام گرفته میشوند. چند لحظه سیاهی و سکوت حاکم میشود. چند مرد نظامی وارد شده اند و روی صندلی ها نشسته اند و گفتگو می کنند. نور آرام باز میگردد)

- بازپرس: قاتل یک نفره حاج آقا
- افسر یک: به نظر من کار یک نفر نیست
- افسر دو: به نظر منم قتل سریالیه چون مقتولین همه خانم هایی مسن هستند
- افسر سه: ضمن اینکه طلاهاشون هم سرقت شده
- بازپرس: بغیر از یک مورد که مقتول طلای سفید داشته
- افسر یک: هیچ ارتباطی بینشون پیدا نکردیم, هیچ نسبتی با هم ندارند, حتی از یک محله هم نیستند, یک جا هم پیدا نشدند
- بازپرس: اولی رو چهارده بهمن ماه تو یه جاده بیرون شهر انداخته بودند, از مرگش چند ساعت بیشتر نرفته بود که جنازه اش پیدا میشه
- افسر دو: هیچ نشونه درگیری نیست
- افسر سه: جای خلوتیه, دو تا مرد جوون هم قاتل رو دیدند
- افسر یک: مقتول یک خانم مسن شصت و پنج ساله بنام حمیده قهرمان پور که آخرین بار تو یک آزمایشگاه دیده شده
- بازپرس: دومی رو چهارم اسفند تو واحد خودش پیدا کردیم, اسمش مهدیه شریفی, یک کم شیطان بوده, از فک و فامیل هاش بازجویی کردیم و چیزی گیرمون نیومد
- افسر یک: ده تا همسایه داره ولی هیچکدومشون چیزی ندیدند
- افسر دو: هیچ نشونه درگیری نیست
- بازپرس: سومی مقتول هم که مثل بقیه پا به سن گذاشته بوده رو چهارده اسفند یکی که داشته ورزش میکرده تو پارک جنگلی پیدا کرده, اینم مطلقه ست و با دومی هم نمیساخته ولی تو تحقیقاتمون از اقوامش هیچ مورد مشکوکی نبود
- افسر یک: با اینکه معبر اصلیه ولی هیچکس چیزی ندیده
- افسر دو: هیچ نشونه درگیری نیست
- بازپرس: چهارمین مقتول هشتم فروردین توی جوی آب پیدا شده, شیوه مرگش کمی تفاوت داره اما در نهایت به خاطر سن, جنسیت, سرقت و خفگی کاملا مشخصه که کار یک نفر که سهوی یا عمدی تغییر روش داده
- افسر سه: جنازه رو وسط شهر انداخته ولی هیچکس چیزی ندیده

- افسر دو: هیچ نشونه درگیری نیست
- بازپرس: پنجمین جنازه هفت اردی بهشت پیدا میشه
- افسر یک: قبل از کمربندی خروجی, هیچکس هیچی ندیده
- افسر دو: هیچ نشونه درگیری نیست
- افسر سه: باز هم خفگی, سرقت, سن و جنسیت مشابهت داره
- افسر سه: فقط یکیشون مطلقه بوده و تنهایی زندگی میکرده
- افسر یک: آدمای ساده ای بودند
- دادستان: نشانه ها حاکی از قتل زنجیره ایه
- افسر یک: مدل قتل ها با هم فرق دارند
- افسر سه: حتما آدم باهوشیه
- افسر دو: شایدم یک نفر نیست
- افسر یک: به مقتولین تجاوزی نشده
- بازپرس: مسن تر از این هستند که تجاوزی بهشون شده باشه
- افسر دو: یا اینکه قاتل زن بوده
- افسر یک: بعضی از مقتولین خیلی درشت بودند, زور یک زن به جابجایشون نمیرسه
- افسر سه: حتما همدست داشته
- دادستان: زن یا مرد؟
- بازپرس: نمیدونیم
- افسر دو: جای هیچ زخم و جراحتی روی بدنشون نیست
- افسر یک: بغیر از یکیشون که سرش با ضربات سنگ متلاشی و با چسب باندپیچی شده
- بازپرس: یکیشون با بند کیسه ای توپ فوتبال خفه شده
- افسر سه: یکی با روسری خودش
- افسر دو: یکی با چسب و طناب
- بازپرس: اینم با چسب و طناب ولی نوع چسبش فرق می کنه
- دادستان: مشترکات دیگه ای هم داشتند؟
- افسر دو: تو معده همه شون آب میوه, لورازپام, دیازپام, کلونازپام, نیازپام
- بازپرس: تاریخ مرگ سه نفر اول چهار و چهارده بوده

- افسر دو: همه شون چادری بودند
 - افسر سه: همه شون دارا بودند
 - افسر دو: هیچکدوم ماشین نداشتند
 - افسر سه: هیچکدوم دشمن نداشتند
 - بازپرس: هیچکدوم درگیر ارث و میراث نبودند
 - دادستان: سر نخ چی داریم؟
 - افسر یک: یک لنگه کفش
 - افسر دو: یک جای پا
 - افسر سه: تسمه پروانه ماشین رنو
 - افسر دو: رد لاستیک ماشین رنو
 - بازپرس: سه شاهد که قاتل احتمالی را با ماشین رنو دیدند
 - دادستان: پس دوربین های ترافیکی کمکمون می کنند
 - افسر یک: احتمالاً (تصاویری از شهر پخش میشود. در تصاویر ماشین رنو زرد دیده میشود)
 - دادستان: هیچ رنو زردی ندیدم
 - افسر یک: منم همینطور
 - افسر دو: شاید رنگ ماشین رو اشتباه میکن
 - بازپرس: احتمالاً, چون دو نفرشون زمانیکه ماشین رو دیدند نشئه بودن و رنگی نگفتند
 - افسر دو: پس دوباره دوربین ها رو چک می کنیم (تصاویر مجدد پخش میشوند)
 - دادستان: گفتید شاهد سوم رو کجا سوار و پیاده کرده بود؟
 - بازپرس: از مسجد چهار انبیاء سوار و تو خیابون ولش کرده بوده
 - دادستان: وقت نماز؟
 - بازپرس: بله
 - افسر سوم: روزش هم که معلومه, اگه خدا بخواد با چک کردن دوربین های مسجد میگیریمش
 - با هم: انشالله
- (تصاویر پخش میشود. ماشین رنو کاملاً مشخص است. روی پلاکش زوم میشود. نورها کامل گرفته میشوند)
- (در بازگشت خانه مهین را میبینیم. خودش مشغول خرد کردن سبزی است و همسرش دست به کمر بالا سر او ایستاده. دو دختر مهین به در ورودی تکیه داده و مظلومانه این جدال را تماشا می کنند)

- مهین: به خدا که بز غیرتش از تو بیشتره
- محمود: خفه شو زن
- مهین: صبح که مامان اوامده بود، هر چی دلش خواست لیچار بام کرد، تو بگو جواب یه دونه اش رو داشته باشم، نه اینکه فکر کنی از سر شرم و حیا ساکت شدما، نه، اتفاقا دلم میخواست یکی از حرف هاش غلط باشه تا دست بندازم بیخ گلوش و خفه اش کنم، پیرزن انگار عقده تموم عالم رو آورده بود سر من خالی کنه، اینو ببین آقای با غیرت، (زخم صورتش را نشان میدهد) جای النگوهاشه، همچین کشید تو فرق سرم که رد تموم النگوهاش رو صورتم موند.
- محمود: چرا ننداختیش بیرون
- مهین: گذاشتم جوابشو شوهرم بده، میدونی که آدم تا شوهر داره انگار یه کوه پشتش وایساده، سگ نمیتونه پاچه اش رو بگیره، چه برسه به یه پیر زن، شوهر شوهر شوهر، بالشت سر شوهر
- محمود: اگه مادر تو نبود که تا حالا صد بار یه بلایی سرش آورده بودم
- مهین: ارواح عمه ات، تو شر خودت رو از سرمون کم کن بلا ملا پیشکش
- محمود: الله اکبر
- مهین: الله اکبر چی؟
- محمود: بس کن زن جلو بچه ها خویبت نداره
- مهین: بچه ها کم دیدن جنگ و دعوی منو تو رو
- محمود: جنگ ندیدی آخه (مهین شیشکی میکشد) اون روی منو بالا نیار مهین
- مهین: بالات رو دیدیم پاینتم دیدیم، دو زار مرد بودی الان گدایی نمی کردیم
- محمود: چرا پرت میگی زن
- مهین: آخ ببخشید حضرت والا، چشمای کورم در و دیوار مولاتون رو ندید
- محمود: برو خودت رو مسخره کن
- مهین: دیگه چیزی برام مونده که بخوام مسخره اش کنم
- محمود: تو خیلی ناشکری مهین (مهین عصبانی شده، به سمت شوهرش خیز برمیدارد و شروع به زدن او میکند)
- مهین: پاشو برو گمشو بیرون کثافت آشغال، من ناشکرم که شونزده ساله با گند و گوشت ساختم
- محمود: آروم بگیر زن
- مهین: من ناشکرم که باید بدهی های نفهمی تو رور پاس کن
- محمود: بریز واسه خودت، تو چک ها رو واسه وام خودت دادی

- مهین: چک های ماشینی که چپ کردی رو کی داد؟ دستی های ریز و درشتی که از در و همسایه و دوست و غریبه گرفتی رو کی صاف کرد؟
- محمود: قرون به قرونش رو بهت پس میدم، منت چی میداری؟
- مهین: منت جوونیم رو، منت سلامتی بچه ام رو
- محمود: دیگه داری گوه خوری میکنیا، مریضی یاسمن چه ربطی به من داره؟
- مهین: د مردک، اگه فقط ده هزار تومن پول تو خونه گذاشته بودی و میتونستم ببرمش دکترا که اینطوری نمیشد
- محمود: تو گفتی فقط یه سرما خوردگیه ساده ست
- مهین: من که دکترا نیستم بدونم چه خطری بیخ گوش بچمه
- محمود: پس گناه خودت رو گردن من ننداز
- مهین: قربونش برم تو خیلی پاکی
- محمود: تو دیگه از پاکی واسه من حرف نزن من هر چی باشم... (چک محکمی به محمود میزند)
- مهین: خفه شو، یادت باشه چیزی که میخواستی بگی رو حتی از ذهنت پاک کنی
- (محمود کتک را برداشته و قصد خروج دارد که ناگهان مامورها درب را شکسته و به داخل میریزند. محمود را روی زمین خوابانده و دستبند میزنند. مامورین زن مهین را دستگیر میکنند. بچه ها مستاصل و گریان هستند.)
- محمود: چی شده جناب سروان، چرا اینطوری میکنید؟
- افسر دو: خفه شو حرف نزن
- بازپرس: مهین توئی؟
- مهین: بله
- بازپرس: چاقو رو بذار زمین (می اندازد. خانم ها سریع وارد عمل میشوند) خونه رو خوب بگردید
- افسر یک: چشم قربان
- (مشغول میشوند. نور گرفته میشود. چند لحظه بعد تصویری ببری که یک بچه آهو را از گردن گرفته است نقش می بندد)
- (با بازگشت نور مهین را میبینیم. مهین خانواده اش و دو نفر از همسایه ها روی صندلی ها نشسته اند. دخترها روی یک صندلی نشسته اند)
- مرد همسایه: من که هنوزم باورم نمیشه

- زن همسایه: نخیر جناب سروان، اینا بهتون، مهین خانم زن ساده و سر به زیریه، من اینهمه مدت ندیدم یکی بیاد و بدش رو بگه
- بازاری: زن بدی نیست، چرا چک کشیده بود به من ربطی نداره، ولی جسته گریخته میومد و حسابش رو صاف میکرد
- محمود: من کارگرم آقا، صبح و ظهر و شب ندارم، کتراتی میرم بیابون ولی میدونم که زخم اینکاره نیست
- مهین: سی و یک ساله حاج آقا
- سلما: مامانم خوبه، مهربونه، همیشه برامون خوراکی میخره
- محمود: مهین جور منو کشیده آقا، جور همه مون رو کشیده
- مرد همسایه: به خدا اگر شما میگفتی از سنگ صدا در اومده باور می کردم اما این زن نه، اصلا
- مهین: هم خودم کار میکردم هم شوهرم، طلبکارها نگاه به آبروی آدم نمیکند
- بازاری: ما خیلی دنبالش بودیم، خیلی کشیک کشیدیم تا گیرش انداختیم ولی نشد یه بار یکی از همسایه ها جلو نیاد و وساطت نکنه
- زن همسایه: مهین خانم خیلی خانمه، اشتباهی گرفتیدش جناب سروان
- هلما: منو هیچوقت دعوا نکرده
- مهین: بچه ام مریضه، سی پی، یه جور فلج مغزی
- هلما: همیشه ماچم میکنه، با بابا دعوا میکنه که چرا برای یاسمن اسباب بازی نخریدی
- سلما: مامانی همیشه به درس هام میرسه، من شاگرد ممتازم
- بازاری: ما بازاری ها از این مدل آدم ها زیاد میبینیم، واسه خودشون یه حسابایی میکنن و یه کاری راه میدازن بعد که زیرش میزان به غلط کردن میفتن، خیلی هاشون یه ننه بابایی دارن و اونا ضرر زیانشون رو میدم بعضی ها هم بالاخره با خلافی ملافی چیزی جبران مافات میکنند
- مهین: بله حاج آقا، بدهکارم، خیلی هم بدهکارم
- زن همسایه: ببین جناب سروان من اگه روزی بخوام برای پسر من بگيرما، یکی میگیرم عین مهین خانم، ماشالله دسته گل، من مطمئنم شما اشتباهی گرفتیدش
- مهین: تو تمام روزهایی که شما میگید خونه بودم حاج آقا
- بازاری: من دیدم آدم های ساده تر از این هم قتل کردن، البته ببخشید جلو شما زدن این حرف ها زیره به کرمون بردنه

- محمود: ما انقدر خسته میرسیدیم خونه که وقتی سر یه چیزی دعوا مون میشد حال فحش دادن به هم رو نداشتیم
- مهین: من دل دیدن سر بریدن مرغ رو ندارم
- زن همسایه: یه بار هم ندیدم اینا با هم دعوا کنن
- مرد همسایه: بالاخره من هر روز صورت همسایه هامون رو میبینم جناب سروان، نگن هم میفهمم کی از کی کتک خورده، مهین خانم هیچوقت با سر و صورت کبود نیومد پیش من
- بازاری: ما اگه کلید نکنیم رو یارو که به پولمون نمیرسیم، خوب خوب هاشون کم کم دو سال میدوئنونت، اوایل به این خانم خیلی گیر دادیم، خیلی ترسوندیمش، خدایش حرکتی نزد که بگم جنم آدم کشتن هم داره
- مهین: از در و همسایه از فامیل از مدیر مدرسه دخترم از جاهایی که کار کردم پرسید، به خدا من بدبخت تر از این حرف هام
- زن همسایه: خدا لعنت کنه کسی رو که آدرس غلط به شما داده، من حاضر دست رو قرآن بذارم و قسم بخورم که کار مهین خانم نبوده.
- مرد همسایه: راستش شبی که ریختن تو خونه اش خانمم میگفت حتما برای گرفتن شوهرش اومده بودن، اونم عصبانی شده چیزی گفته گرفتن بردنش
- زن همسایه: آقا، خانم، خواهر، حاجی این خط این نشون، مهین خانم بی گناهه بی گناهه
- مهین: بی گناهم حاج آقا
- بازاری: نه آقا جون، این خبرها نیست، از آدمیزاد هر چی بگی بر میاد
- محمود: مهین قاتل نیست حاج آقا
- سلما: مامانم قاتل نیست حاج آقا
- مرد همسایه: مهین خانم قاتل نیست حاج آقا (همه بغیر از مهین خارج میشوند و نفرات جدید جایگزین میشوند)
- دوست یک: من از بچگی میشناسمش، اونوقت ها مظلوم بود الان هم همونطور مظلومه
- داداشی: باور کنید هیچوقت فکر نمیکردم برای این موضوع اینجا باشم، مهین آروم و مهربون، صبوره نجیب، عقیف
- دوست یک: ببین حاجی اگه به این نتیجه رسیدید که مهین قاتله تو اجرای حکمش شک نکنید، من این مارمولک رو خوب میشناسم، با هم مدرسه میرفتیم، هر چی کرم بود میریخت و وقتی معلم ها میفهمیدن خودش رو میزد به موش مرده بازی

- عالیہ خانم: الانم شک نکنید ہمینہ، من مادرشم دیگہ، من بزرگش کردم من بہش شیر دادم من بہش نون و آب دادم ولی انقدری ازش بدم اومده کہ نگو
- زن ہمسایہ دو: واللہ دروغ چرا، ما یہ بار بدی ازش ندیدیم، ہر وقت تو کوچہ خیابون ما رو میدید پیش دستی می کرد و سلام میداد
- دوست دو: اگہ بخوام تو چند کلمہ تعریفش کنم باید بگم مہین صاف، صادق و سادہ ست
- عالیہ خانم: خیلی سال بود خونہ ما نیومدہ بود، ولی اول زمستانی اومد و گفت پول میخوام، گفتم شب یلدا یادت نبود بیایی یہ سر بہ من بزنی، یک کارہ الان بلند شدی اومدی پول بستونی
- داداشی: میدونستم دستش تنگہ، بارہا بہش گفتم ہر چقدر در توانم باشہ کمکت میکنم اما یکبار نگفت، ہر بار کہ اومد خونہ مون یہ جعبہ شیرینی یا بستنی گرفت و اومد کہ بگہ وضعش خوبہ
- عالیہ خانم: باباش کہ مرد در خانہ ما رو از جا کند کہ من ارثم رو میخوام من ارثم رو میخوام، منم کہ میدونستم ہر چی بہش بدم اون شوہر مافنگیش دود میکنہ میرہ ہوا تف ہم کف دستش ننداختم
- دوست دو: من یہ بار ازش پول قرض کردم، قرارمون یک ماہہ بود، نشد، دانشجو بودم و نتونستم تا یکسال پیش بدم، بہ خدا یکبار ہم بہ روم نیاورد
- دوست یک: زبون داشت قد ہیکل من، دہ بار خودم رو سرخ و سفید کرد
- داداشی: منم از مادر طلب ارث و میراث کردم ولی وقتی دیدم میگہ نہ چیزی نگفتم، احترام مادر برای ما واجبہ
- زن ہمسایہ دو: احترام نگہ میداشت، بلہ، حتی شد کہ بچہ ہای محلہ با توپ زدن آینہ بغلش رو شکستند و ہیچی نگفت، خسارت ہم نگرفت، پدر پسرہ بہ زور یہ پولی گذاشتہ بود تو جیشون
- داداشی: من تاریخ ہایی کہ فرمودہ بودید رو چک کردم، یادمہ تو دو نوبتش یا بچہ ہاش خونہ ما بودن یا با بچہ ہاش اومد خونہ ما، بہ واللہ راست میگم حاج آقا
- عالیہ خانم: میومد خونہ ما چشمش ہمیش اینور اونور میدوئید، خیلی حسودی میکرد، چشمش در آد چند تا از چینی کریستال ہام بہ خاطر چشم زخم ہاش از دستم افتادن و شکستند.
- داداشی: مادرم از بچگی نسبت بہ مہین گارد داشت. نمیخوام خدای نکرده گناہش رو بشورم اما بہ عشقی کہ بین پدرم و مہین بود حسادت میکرد. آتیشش ہم جایی گر گرفت کہ مہین کادوی تولد بابا رو گذاشت جلوی دکوری و برای مادر رو برد تہ

- زن همسایه دو: شوهر من به این راحتی ها با کسی بُر نمیخوره، معمولاً به همه شک داره، شوهر مهین خانم هم که میدونید... معتاده، اما با این حال دو بار به من گفت که مهین خانم زن خوبی، آگه به وقت دلم خواست میتونم باهاش معاشرت کنم
- عالیله خانم: ما دعوتش میکردیم عروسی نمیومد، دعوتش میکردیم تولد نمیومد، خلاصه به هر کوفتی که دعوتش میکردیم نیومد که نیومد، خب این یعنی چی؟ غیر از اینه که از من بدش میاد؟
- دوست دو: اون موقع ها به شرکتی کار میکرد که نزدیک دانشگاه بود، چند بار با هم رفتیم بیرون، به زور جلوش رو میگرفتم که حساب نکنه، انقدر قسمش میدادم که کوتاه میومد
- داداشی: تقریباً همه مون با ازدواجش مخالف بودیم، بچه بود و عشق کورش کرده بود، خیلی بهش گفتیم اما از خر شیطان پایین نیومد، اوایل زندگیشون خیلی خوب بود، دستشون تو جیب خودشون بود تا اینکه محمود معتاد شد، بعد ماشینشون چپ کرد، بعد داستان اون وام کوفتی و چک ها پیش اومد و مهین خرد شد.
- دوست یک: مادرش خوب میشناستش حاج آقا، از ایشون سوال کردید؟ بین حاج آقا آگه پیرزن سفره دلش رو باز کنه خدا میدونه چیا میشنوید، اصلاً حاج آقا چند نفر رو کشته؟ (نفرات عوض میشوند. نظامی ها وارد میشوند)
- دادستان: خب؟
- بازپرس: اولایی که آوردنش به چیزایی گفت
- افسر سه: اما الان ۴۸ ساعته که هیچ حرفی نزده حاج آقا
- افسر یک: چیزی هم نخورده
- افسر دو: داره فیلم بازی میکنه
- افسر یک: بدجوری ترسیده
- افسر سه: من به اینکه خودِ قاتلِ ایمان دارم
- افسر دو: منم میگم هست
- دادستان: آره خودش
- بازپرس: سوژه جالبیه، خیلی ساده و معمولیه، شبیه مادرای دهاتی که میرن مدرسه جواب شیطنت بچه هاشون رو بدن میمونه
- افسر دو: تو خونه اش به سری مدارک پیدا کردیم
- افسر یک: به چسب
- افسر سه: به اسپری خیلی گرون

- افسر دو: چند تا فاکتور سفید با مهر طلافروشی
- دادستان: سائز پهاش هم جور در میاد
- بازپرس: بله. کفشی هم که پاش شبیه هموناییه که پیدا کرده بودیم
- افسر سه: رنو هم که داره و اتفاقاً یه روز قبل از پیدا شدن مقتول سوم جلوی مسجد جریمه هم شده
- بازپرس: ما شکمی نداریم که کار خودشه
- افسر یک: اما اعتراف نمیده
- افسر دو: باید به خونواده اش بگیم راضیش کنن به اعتراف
- افسر سه: باید بهش فشار بیاوریم تا زبون باز کنه
- بازپرس: باید پولتیک بزنیم و اعتراف و امضایی بگیریم که بعداً و کلاش نتونن ان قلتی توش بیارن
- مهین: تو رو خدا یه نگاه به من بدبخت بندازید ببینید بهم میاد قاتل باشم
- بازپرس: ما کلی مدرک علیه تو داریم
- مهین: کدوم مدرک جناب سروان؟
- افسر سه: جای کفشت روی مقنعه یکی از مقتول ها
- مهین: آخه مگه از اون کفش فقط همون یه جفت رو درست کردن
- افسر دو: یه پودر زرد بالای کابینت خونه شما بود و که یه کمیش هم تو خونه یکی از مقتولین پیدا شده
- مهین: همه زردچوبه ها زردن، همه شکرها سفید، همه سبزی ها سبز جناب سروان، من چه گناهی کردم
- بازپرس: چند تا فاکتور سفید و مهر طلافروشی تو کشوی شخصی شما چکار میکنه؟
- مهین: من گور دارم که کفن داشته باشم حاج آقا، به خدا تو خیابون پیداشون کرده بودم، نمی دونستم چکارشون کنم همونطوری انداختمشون تو کشو
- افسر سه: عطر یکی از مقتول ها هم شانسی اومده جلوی آینه ات؟
- مهین: عطر هم مثل کفش جناب سروان، یک دونه که ازش نمیسازند
- افسر دو: تکه های روزنامه قتل زن ها را هم تو خیابون پیدا کردی؟
- مهین: از بچگی دوست داشتم و کلکسیون جمع میکردم، عکس آدامس و پاسور، تیله، تشتک
- بازپرس: صندوق عقب رو با لیزر چک کردیم، پر از لکه خون بود
- مهین: من با اون ماشین خریدم میرم جناب سروان، خونی هم اگر دیدید یا برای گوسفنده یا مرغ
- بازپرس: خون آدمیزاد بود، آزمایش کردیم، چند نمونه خون توی صندوق عقب ماشینت بود که اگه لازم بشه برای تطبیق با خون مقتولین میفرستیم تهران و آزمایش نهایی رو انجام میدیم....

- مهین: (مستاصل میشود) ببخشید، میشه یه لیوان آب برای من بیارید، من یه بچه مریض دارم جناب ستوان، ب ب بچه ام دوا درمونش سخته، نه مادرم بهش میرسه ننه باباش از پشش بر میاد، ااااگه من نباشم اون طفلکم می می میمیره، میمیره، میمیره (گریه میکند)
- دادستان: تو اعتراف کن و همه چیز رو بگو تا این ماجرا تمام بشه، من قول میدم هر کمکی از دستم بر بیاد برات انجام بدم
- مهین: مادرم از من بدش میاد، بچه هام رو نگه نمیداره
- دادستان: نگران بچه هات نباش
- مهین: رسیدگی بهزیستی اصلا خوب نیست، یکی که میره پیششون انگار باهاش پدرکشتگی دارن، یا دکت میکنن یا اگه پرونده برات باز کنن آخر سال آدرست رو میدن یه خیر تا چند کیلو برنج و روغن برات بیاره
- دادستان: نگران نباش من با رییس بهزیستی منطقه رفیقم، سفارش دخترهات رو میکنم
- مهین: باباشون هیچ هنری نداره، فقط باید کارگری کنه، به خاطر اعتیادش خیلی ها واسه کارگری هم نمیرنن، تو این دو سال هر از گاهی از معدن زغال سنگ بهش زنگ زدن که بره، وقتی بره هم گاهی چند ماه بر نمیگرده
- دادستان: نگران نباش میفرستمش کمپ ترک کنه
- مهین: خواهرم و داداشیم خیلی مهربونن اما خب زن و شوهر غریبه دارند، یه روز نگهشون میدارن دو روز نگهشون میدارن، روز سوم میندازنشون بیرون
- دادستان: نگران نباش، من قول میدم وظیفه شرعی و انسانی رو در مورد بچه هات به جا بیارم و نذارم اذیت بشن
- مهین: خواهش میکنم قسم بخورید که اینکار رو میکنید حاج آقا
- دادستان: قسم میخورم
- مهین: قسم جلاله؟
- دادستان: قسم جلاله
- مهین: ممنونم، ممنونم، ممنونم، ممنونم حاج آقا... لطفا یک ساعت به من وقت بده
- دادستان: که چی بشه؟
- مهین: میخوام کمی با خدا خلوت کنم
- بازپرس: حاجتی به استخاره نیست

- مهین: دلم پره حاج آقا، دلم خیلی پره
- باز پرس: دلت خالی بشه چی میشه؟
- مهین: ... بهتون میگم چطوری اون زنهارو کشتم
- (نور ها گرفته میشوند. یک نیمکت میانه صحنه قرار گرفته است. انتهای سالن تصویری که فضا را به آزمایشگاه شبیه کند نقش بسته . زنان کهن سالی روی نیمکت نشسته، مهین با فاصله ایستاده و آنها را نگاه می کند. چند لحظه بعد مهین جلو رفته چیزی از روی زمین بر میدارد و به یکی از آنها که طلای بسیاری دارد میدهد)
- مهین: خانم این کارت تلفن برای شماست؟
- حمیده: نه دخترم
- مهین: شما هم آزمایش خون دادی؟
- حمیده: بله
- مهین: منم دادم، انقدر حالم رو بد کرد که مجبور شدم یه ساعت اینجا بشینم، شما حالتون خوبه؟ به نظر بی حال می آید، می خواید من برسونمتون؟
- حمیده: نه دخترم، اذیت میشی، اصلا راضی به زحمت شما نیستم
- مهین: نه بابا حاج خانوم چه زحمتی
- حمیده: آخه اصلا معلوم نیست راهمون یکی باشه
- مهین: فوق فوقش میخواد یه ساعت بشه دیگه بیشتر که نیست؟
- حمیده: نه بابا یه ربع هم راه نیست
- مهین: خیلی خب پس بیایید با هم میریم
- حمیده: باشه، بریم دخترم
- مهین: فقط حاج خانوم رنگتون داره میپره، بیایید این شکلات و آب میوه رو بخورید تا حالتون مثل من بد نشه
- حمیده: نخورم حالم بد تر بشه؟
- مهین: نمیشه، من تو هلال احمر دوره کمک های اولیه گذروندم، مطمئنم که چیزیتون نمیشه
- حمیده: آخه این برای خودته
- مهین: من دو تا داشتم، اینو اضافه گرفته بودم
- حمیده: مطمئن باشم (تصویرها به فضای شهری تغییر یافته اند)
- مهین: بله خیالتون راحت، من خوبم، شما بفرمایید

(پیرزن آب میوه را خورده و کم کم سرش را پایین می اندازد. مهین مراقب اطراف است. سر پیرزن روی شانه مهین قرار میگیرد)

- حمیده: آخی, دختر قشنگم

(مهین گریه میکند. آرام سر پیرزن را از شانه اش برداشته و بلند میشود. هاج و واج است و مردد. تصاویر دشتی را کنار کانال آب نشان میدهد. گریه کنان به سمت زن رفته و طلاهایش را از دست و گوش و گردنش بر میدارد.)

- مهین: حاج خانوم, حاج خانوم, پاشو بریم, پاشو

(او را بلند میکند. پیرزن چند قدم بعدتر زمین میخورد. مهین زیر بغل او را از پشت گرفته و کشان کشان به انتهای صحنه میبرد. اطراف را نگاهی می اندازد. روسری پیرزن را در آورده و او را خفه میکند. نورها گرفته میشوند.)

- دادستان: به همین راحتی؟

- مهین: اصلا راحت نبود حاج آقا, صد بار قلم داشت از دهنم میزد بیرون, صد بار خواستم فقط طلاهایش رو بردارم و برم

- بازپرس: پس چرا اینکار رو نکردی؟

- مهین: آخه صورتم رو دیده بود, سر بیابونی که وایساده بودم دو نفر با یه موتور دیدنمون, به خیال اینکه یه زن تنها پیدا کردن یه کمی وایسادن ولی تا حاج خانوم رو دیدن راه کج کردن و رفتن

- افسر دو: بعدش چکار کردی؟

- مهین: رفتم جلو مدرسه بچه هام وایسادم تا تعطیل بشن و ببرمشون خونه

- افسر سه: اون موقع هم همینطور خونسرد بودی

- مهین: تا بچه ها بیان خودمو جمع و جور کرده بودم, وقتی رسیدن انگار نه انگار که چیزی شده

- افسر یک: عذاب وجدان نداشتی؟

- مهین: تا بچه ها تعطیل بشن زار زار گریه میکردم, همین که دخترا از مدرسه اومدن بیرون انگاری که

چشمه اشکم خشک شد, به خودم گفتم هر کاری کردی واسه عافیت اونا کردی, اون پیرزن هم

عمرش رو کرده بود, اگه بخیل بود انقدر چشم و دل سیر از دنیا نمیرفت, بچه ها که سوار شدن من

پیاده شدم همه گریه ها و ترس هام رو جلوی مدرسه چال کردم

- دادستان: چطوری مطمئن شدی حاج خانومه مرده؟

- مهین: رفتم محله شون, اعلامیه اش رو در و دیوار پر بود

- بازپرس: طلاهایش رو خودت آب کردی؟

- مهین: با گاز پیک نیکی که همیشه طلا آب کرد، رفتم بازار یه کم گریه زاری کردم و گفتم شوهرم معتاده مییره می فروشتشون، اونم دلش سوخت
- افسر سه: به چند نفر گفتی؟
- مهین: همون نفر اول تا اشکم رو دید قبول کرد
- افسر دو: قتل دوم رو چطوری انجام دادی؟
- مهین: گیر و گرفتار یه کار بیمه ای بودم، پرونده ام دست اون خانم بود (زنی از جایش بلند میشود)
- آزاده: شما با من کار داری خانم؟
- مهین: سلام علیکم
- آزاده: علیک سلام
- مهین: بله، من یه سری مدارکم گم شده گفتن پیام خدمت شما
- آزاده: چند روز پیش هم اومده بودی؟
- مهین: بله، ماشالله چه خوب یادتونه
- آزاده: مشکلت کجاست؟
- مهین: یه سری فرم بیمه بوده که گمشون کردن
- آزاده: من فرم ها رو بهت میدم اما امروز نمیتونم کارت رو راه بندازم، چند رو نیستم، میتونی بعداً بیایی؟
- مهین: نه به خدا خانم، من بچه مدرسه ای دارم، یکیشون مشکل داره، برای دیگرون نگه داشتنش سخته، اگه میشه محبت کنید کمی صبر کنید من فرم ها رو پر کنم و امضای شما رو بگیرم حداقل، به خدا خیلی برام سخته
- آزاده: آخه منم مسافرم
- مهین: من ماشین دارم میرسونمتون
- آزاده: نمیخوام شما به زحمت بیفتی
- مهین: این چه حرفیه، نمیدونید اگه امروز کارم راه بیفته چقدر دعوتون می کنم.
- آزاده: خیلی خب، پس بشین و فرم هات رو پر کن
- مهین: چشم (زن هم مینشیند. تصویر انتهای صحنه خیابان را نشان میدهد) به سلامتی زیارت تشریف میبرید؟
- آزاده: چه زیارتی خانم، دارم میرم پی بدبختیم

- مهین: (آب میوه ای از کیفش درآورده و به زن میدهد)...آخی, خدا بد نده, چی شده
 - آزاده: بد نبینی, والا شما که غریبه نیستی چند وقت پیش پسر تصادف کرد, از بدبختی و خرج خود تصادف که بگذریم از اون روز تا حالا پسر بیچاره ام مجبوره مدام قرص بخوره, نخوره دیوانه میشه
 - مهین: خیلی خیلی ببخشیدا, فضولی نباشه, شوهرتون در قید حیاته؟
 - آزاده: هی, چی بگم, من دوبار ازدواج کردم, اولی که اصلا به درد نمی خورد, دومی که سرش به تنش می ارزید و ادبی داشت قبل از من به زن دیگه گرفته بود
 - مهین: اوا خاک به سرم, از اونم طلاق گرفتید؟
 - آزاده: نه, اما کاری به کار هم نداریم, همینطور بلا تکلیف زندگی می کنیم, هرچقدر من دوستش ندارم اما بچه هام دوستش دارن و قبولش کردن, واسه همین نمیدونم چکار کنم
 - مهین: امان از این مردها, هر جور بهشون محبت میکنی آخرش...
- (زن بیهوش میشود. مهین سریعا یک چهارچوب می آورد و آنرا جلوی زن گذاشته و مشغول چسباندن روزنامه به آن میشود. بعد یک طناب آورده و زن را خفه میکند. کارش که تمام میشود جورابش را درآورده, در دست زن کرده و طلاهایش را در می آورد. مینشیند. به چشمان تماشاگران خیره میشود. تصاویر از خیابان های خلوت شهری در روز به خیابان های خلوت بین شهری در شب میرسد و در نهایت روی تصویر یک پارک جنگلی ثابت میشود.)
- مهین: تمام روز با یه جنازه تو ماشینم بین تون چرخیدم, رو شیشه های عقب ماشین روزنامه زده بودم ولی با این حال شهر به این شلوغی اینهمه ترافیک اینهمه آدم یکتون نیومد بگه خرت به چند منه, شماها که جای خود دارید, پلیس هم هیچ نگفت, اونجا بود که فهمیدم نمیفهمتون, ماشالله ماشالله نه سر به زیرید که بگم حیا کردید نه انقدری با معرفتید که بگم نخواستید فضولی کنید, باور کنید اگه سراغتون میومدم و میگفتم یه جنازه تو ماشین دارم قیافه تون رو جمع میکردید چند تا فحش گنده تو دلتون و چند تا حرف محترمانه ار فحش بدتر به زبون میاوردین و پَسَم میزدید که چه, اینم راه جدید گداییه, همین مونده بود که از پدر مادرای پیرمون به جا جنازه استفاده کنیم واسه گدایی, میدونم که خیلی هاتون منو دیدید, خیلی هاتون یه ماشین کهنه با یه زن درب و داغون و یه پیرزن روی صندلی عقب ماشین رو دیدید اما شک نکردید که میشه این زن ساده و معمولی یه قاتل باشه, چرا؟ چون به خودتون شک نکردید و مطمئن بودید این یه راه جدید واسه تلکه کردن. تا دیدیدنم چشم هاتون رو بستید نه از سر ناراحتی بلکه از سر راحتی, راهتون رو کج کردید نه از ترس من بلکه از ترس صد تا تک تومنی, منم خوشحال از حال شما کشتن و و کیوم کردن جنازه هام رو ادامه دادم, ادامه دادم, ادامه دادم.

(مهین آرام و پیروز از جایش بلند شده اطراف را نگاه میکنند و در نهایت جنازه زن را کشان کشان از صحنه خارج می کنند. وقتی بر میگردد بازپرس و دادستان روبرویش هستند.)

- افسر دو: این مقنعه همین خانم بود درسته؟
- مهین: به خدا یادم نیست حاج آقا
- بازپرس: همینه، چون جای کفشت روش هست
- دادستان: مگه نگفتی تو ماشین کشتیش؟
- مهین: بله حاج آقا، تو ماشین خفه اش کردم
- دادستان: پس چرا جای پات روی مقنعه اش؟
- مهین: آخه از روش رد شدم
- بازپرس: چرا؟
- مهین: هل کرده بودم، وقتی اومدم برم از اونطرف یه صدایی شنیدم، تسمه ماشینم هم بریده بود، گفتم خدای نکرده یه وقت گیر میکنم، واسه همین سریع اومدم برم که پام رفت روش
- افسر سه: طلاهای این رو هم بردی همونجای قبلی
- مهین: میخواستم برم ولی...
- افسر دو: مال خر پیدا کردی؟
- مهین: مال خر نبود، رفتم تهران پیش همونایی که ازشون دارو بیهوشی میخریدم اونا بهم فاکتور و مهر طلافروشی دادن
- دادستان: از این آقایون ناصر خسروی دیگه چی خریدی؟
- مهین: از اونا کلا دارو گرفتم و فاکتور و تفنگ
- با هم: تفنگ؟
- مهین: بله، یه کلت کوچیک بود که اصلا کار نمی کرد
- بازپرس: مگه تو کار کردن با کلت رو بلدی؟
- مهین: خودشون یادم دادن
- افسر یک: ناصر خسروئی ها؟
- مهین: بله
- افسر دو: با یه کلت دیگه بهت آموزش دادن ولی اینو بهت انداختن
- مهین: نه، با همین بود، تو کوچه فرعی های همونجا
- افسر سه: اونجا کار کرد؟

- مهین: تو کوچه شلیک که نمیشد کرد، فقط یادم دادن گوله بذارم و ضامن بچرخونم و ماشه بکشم
- بازپرس: همین؟
- مهین: گفتن از فاصله کم بزن که نشونه گیری نخواد
- بازپرس: بهشون گفتم اسلحه رو برای چی میخوای؟
- مهین: یه دروغی گفتم
- دادستان: چی گفتم؟
- مهین: گفتم دارن تهدیدم میکنن، شوهرم هم زورش نمیرسه، با کارد و چاقو هم که حریفشون نیستیم
- افسر یک: به همین راحتی؟
- مهین: اینارم نگفته بودن بهم میدادن، اونا ترسشون فقط از این بود که من مامور نباشم
- افسر دو: چطوری فهمیدی اسلحه کار نمیکنه؟
- مهین: خب نفر بعدیم رو میخواستم با گوله بکشم باید یه تمرینی میکردم
- افسر سه: کجا تمرین کردی؟
- مهین: رفتم سمت کانال آب، از دار و درختاش که رد بشی دیگه آدم نمیینی مگر اینکه کشاورزی باغداری باشن، جاده اش هم انقدر تخت که یک کیلومتر از چپ و راست دید داره
- افسر یک: پس چرا بقیه جنازه هات رو نبردی اونجا
- مهین: میخواستم شماها فکر کنید هر قتل کار یک نفر بوده
- بازپرس: میدونی کجا گاف دادی؟
- مهین: گاف ندادم، اون برگ جریمه جلوی مسجد کارم رو خراب کرد
- بازپرس: بعد از کشتن این حاج خانوم چه کردی؟
- مهین: هیچی، رفتم خونه داداش اینا بچه هام رو برداشتم و رفتم خونه
- افسر یک: نترسیدی داداشت بفهمه؟
- مهین: از کجا بفهمه؟
- افسر دو: از سر و وضعت، از ماشینت
- مهین: نه، اتفاقا خیلی هم دلشون برام سوخت، نکه تسمه بریده بود وسط راه مجبور شدم وایسم و درستش کنم، تمام دست و صورتم سیاه شده بود، البته دروغ نگم ترس صدایی که از اینجا شنیدم و اینکه وسط راه نمونم و کسی بینمتم باعث شد ده روز کار رو تعطیل کنم
- دادستان: یعنی قصد داشتی تو اون ده روز هم قتل انجام بدی؟

- مهین: راستش برنامه ام دو روز یکی بود، اینطوری زودتر هم از شر طلبکارها راحت میشدم هم میتونستم خونه زندگیم رو جمع کنم برم تهران
- افسر یک: عجب
- باز پرس: داداشت چطور آدمیه؟
- مهین: بعض شما نباشه خیلی آفاست
- افسر دو: تنی هستید؟
- مهین: ناتنی نداریم حاج آقا، ما حتی سر ارث و میراث هم با هم توافق کرده بودیم، اون وسط فقط مادرم موش میدوئوند
- افسر سه: چی میگفت؟
- مهین: میگفت باید صبر کنی من بمیرم و به ارث برسی، تو و اون شوهر مافنگیت اگه مال نگه دار بودید که وضعتون این نبود، داداشتم که از کی و کی بدتر تا دستش به پول برسه میاد دو دستی تقدیم تو میکنه
- دادستان: پس با داداشت خیلی خوب بودی
- مهین: خیلی حاج آقا، خیلی
- افسر دو: اومده ملاقات؟
- مهین: گفتم نیاد، اومده من نرفتم بینمش، از روش خجالت میکشم
- افسر یک: اگه ارث رو گرفته بودی باز هم قتل میکردی؟
- مهین: به الانم نگاه نکنید حاج آقا، من اینکاره نیستم
- افسر سه: چرا مادرت رو نکشتی؟ انقدری ارث بهت میرسید که دیگه قتل نکنی
- مهین: همه میدونستن منو مادرم تشنه به خون همیم، هر کدوممون میمرد یک قاتل بیشتر نداشت
- باز پرس: از رابطه ات با مادرت بگو
- مهین: اون سلیطه ایه که نگو
- دادستان: بی ادبی نکن
- مهین: از مادرم نپرسید تا بی ادبی نکنم
- باز پرس: چه مشکلی با مادرت داشتی؟
- مهین: مشکل؟

(تلخ میخندد. ناگهان مادرش که دستاش پر از انگوی طلا است از پشت سرش وارد صحنه شده و از پشت او را میگیرد تا بیرونش کند. این برخوردها کاملاً شبیه برخورد مهین با مقتولین است.)

- عالیہ خانم: پاشو برو گمشو لا دست اون شوهر مافنگی بی غیرت، هزار بار بهت گفتم از من به توی لجن هیچی نمیرسه
- مهین: من هزار تا مشکل دارم، گرفتارم، طلبکارهام هر روز جلوی در خونه ام وایسادن
- عالیہ خانم: به درک، مگه من بهت گفتم اینطوری واسه خودت لقمه بگیری
- مهین: خودم کردم، تا آخرش هم پاش وایسادم، به تو هم نمیگم که بیا و تاوانش رو بده
- عالیہ خانم: دو میلیون بار تا حالا گفتمی
- مهین: گفتم ارثم رو بده نه بیشتر
- عالیہ خانم: ارث بابات تریاک نیست که بندازم رو سیخ اون مافنگی
- مهین: بابا تو چرا نمیخوای بقمی، چک های من برگشت خورده، پای من گیره، منو میگیرن میبرن
- عالیہ خانم: بگو شوهرت جور کنه
- مهین: شوهرم اگه پول داشت من الان اینجا نبودم که التماس تو رو کنم
- عالیہ خانم: من از روز اول که اسم این پسر اومد گفتم نه، تمام اهل فامیل میدونستن این وصلت خریته بغیر از خودت، انقدر قهر و ناز و فیس و چس اومدی که بابات راضی شد
- مهین: تا وقتیکه بد نیاورده بودیم همه از ما مثال میزدن و حسرتمون رو میخوردن
- عالیہ خانم: حسرت چیتون رو میخوردن؟
- مهین: همه چیزمون رو
- عالیہ خانم: گوه به زندگی زدن هنره؟
- مهین: ما زدیم تو چرا کمکمون نکردی درستش کنیم
- عالیہ خانم: به من چه؟
- مهین: تو مادرمی
- عالیہ خانم: بودم، عاقت کردم، ایشالله که زیر تریلی سی چرخ بری تیکه تیکه بشی
- مهین: مامان من دخترتم، پول زور که ازت نمیخوام، حقم رو میخوام
- عالیہ خانم: دختری که سرخود شد و هر غلطی که دلش خواست کرد چه حقی میتونه داشته باشه؟
- مهین: من چکار کردم؟
- عالیہ خانم: چه کار نکردی؟
- مهین: تو بگو، هرزگی کردم؟، دزدی کردم؟، مال کسی رو خوردم...

- عالیہ خانم: بی چشم و روئی کردی، از این بدتر؟
- مہین: چہ بی چشم و روئی کردم؟
- عالیہ خانم: اون پسرہ قد و قوارہ خانوادہ ما بود کہ تو ۱۴ سالگی زنش شدی؟
- مہین: تو بہ این میگی قد و قوارہ؟
- عالیہ خانم: ہمیشو داری؟
- مہین: خونہ ندارم شرف کہ دارم
- عالیہ خانم: بہ من میگی بی شرف، برو گمشو از خونہ من بیرون، عاقت کردم کہ بہ زمین گرم بخوری، الہی زندہ باشم بینم خون گریہ میکنی، الہی نمیرم تا مردنت رو بینم (نفسش می گیرد، می نشیند). آی قلبم، آی قلبم مہین، بدو قرص هام رو بیار، آی مادر قلبم
- (مہین بی روح نگاہش می کند. مادر اندکی بعد سجدہ می کند. مہین کنارش می نشیند. صدای قرآن می آید. تصویر انتہای صحنہ مسجدی را نشان میدہد. چند لحظہ بعد چند زن وارد صحنہ شدہ و مشغول نماز خواندن میشوند. مہین داخل کیفش را وارسی میکند. آب میوہ. چسب و طناب. کیسہ پلاستیکی نارنجی رنگی را مبینیم. کنار یکی از زنہا می نشیند و ہمراہ او مشغول دعا کردن میشود.)
- مہین: قبول باشہ مادر جان
- منیژہ: قبول حق باشہ
- مہین: میگم شما قیافہ تون واسہ من خیلی آشناست
- منیژہ: ولی من شما رو نمیشناسم
- مہین: والا اسمتون یادم نیست ولی با حاج خانوما واسہ دعای کمیل و سفرہ بی بی سہ شنبہ خدمتون رسیدہ بودیم، بفرمائید آب پرتقال
- منیژہ: نہ ممنون
- مہین: چرا مادر جان، خنکہ ہا
- منیژہ: از این آب پرتقال دوست ندارم، مزہ ہمہ چی میدن الا پرتقال
- مہین: اینا صادراتی اند خیلی مزہ شون خوبہ
- منیژہ: کلا آب میوہ بیرون دوست ندارم..... شما از خانم ہای قرآنی ہستید؟
- مہین: بلہ بلہ، دیدید گفتم شما رو یہ جایی دیدم
- منیژہ: زندہ باشی، پس چرا دیگہ نیومدی؟ ما کہ ہر ہفتہ جلسہ داریم
- مہین: نشد دیگہ حاج خانوم، بچہ مریض دارم، نگہداریش سختہ نمیتونم بذارمش پیش کسی، دیگہ چی بشہ اینطوری پیام نماز جماعت بخونم و سریع برگردم

- منیژه: بله
- مهین: شما زود تشریف میبرید یا میمونید مادر جان؟
- منیژه: چطور مگه؟
- مهین: من ماشین دارم، گفتم اگر دوست داشتید برای جبران محبت و خوبی هاتون تا منزل برسونمتون
- منیژه: کدوم محبت ما که فقط حرف زدیم
- مهین: منظورم تو جلسات منزلتون بود
- منیژه: اونو که باید دعاش رو به جون هاجر خانم کنی، من فقط خونه و پولش رو میدم
- مهین: ایشون رو هم دعا میکنم، چشم، ولی اول یه ذره از محبت شما رو جبران کنم
- منیژه: تنهایی؟
- مهین: بله
- منیژه: رانندگیت خوبه؟
- مهین: بله حاج خانم خیالتون راحت باشه
- منیژه: ماشینت چیه؟
- مهین: رنو
- منیژه: این؟
- مهین: بله
- منیژه: تو این سخته نشستن
- مهین: بفرمایید عقب بشینید که راحت باشید، (سوار میشوند) این آب پرتقال رو هم مزه کنید شاید خوشتون اومد
- منیژه: گفتم که نمیخورم، بینم تو چسب و طناب تو ماشینت نگه میداری که چی بشه؟
- مهین: اینارو واسه کاردستی بچه ها خریدم، مدرسه خواسته، میگم مادر جان آب آلبالو یا سیب دوست دارید براتون بگیرم
- منیژه: تو چرا انقدر اصرار داری من آب میوه بخورم
- مهین: گفتم که دوست دارم خوبی هاتون رو جبران کنم
- منیژه: خیلی ممنون، نگه دار من میخوام پیاده شم
- مهین: مگه منزلتون اینجاست؟
- منیژه: به تو چه ربطی داره که انقدر سوال میکنی

- مهین: وا، چرا ناراحت میشی حاج خانوم
- منیژه: ناراحت میشم دیگه، هی سوال هی سوال، اصلا من تو خیلی مشکوکم، نگه دار پیاده بشم
- مهین: به چی من مشکوکی حاج خانم
- منیژه: به همه چی، نگه دار و گرنه داد بیداد میکنما
- مهین: آخه...
- منیژه: آی مردم به دادم برسید این زنه منو دزدیده
- مهین: این چه کاریه حاج خانم
- منیژه: خفه شو زنیکه دزد
- مهین: خودت خفه شو پیرسگ دریده، برو گمشو پایین، اصلا به تو خوبی نیومده
- منیژه: عوضی
- مهین: خودتی
- منیژه: گمشو (منیژه میروود/ زن دیگری/ معصومه پشت مهین می نشیند).
- مهین: خودت گمشو، آشغال، حیف اونهمه طلا که دور گردن تو بود
- معصومه: خوش اومدی عزیزم (مهین از دیدنش جا میخورد)
- مهین: یا پنج تن
- معصومه: خاک به سرم، مگه جن دیدی دختر جان
- مهین: دور از جونتون حاج خانم، شرمنده ام، اصلا متوجه اومدنتون نشدم
- معصومه: عیبی نداره (زن چادرش را درست میکند. مهین دستان پر از طلای او را مبیند)
- مهین: بله، گاهی این مدل ترسیدن ها باعث شروع یه دوستی میشه
- معصومه: بله
- مهین: من مهینم حاج خانوم، از جلسه خانم های قرآنی
- معصومه: به به، انشالله که موفق و موید باشید
- مهین: همینطور شما، میدونید حاج خانوم شما خیلی شیبه مادرم هستید
- معصومه: جدی میگی؟
- مهین: بله، شما آب پرتقال دوست دارید حاج خانم؟
- معصومه: بله، خیلی زیاد
- مهین: دیدید گفتم، مادر منم عاشق آب پرتقال، یه تانکر هم بهش بدی سر میکشه، اینم قسمت شما

- معصومه: نه والله، خودتون بفرمائید
- مهین: تعارف نفرمائید لطفا، قسمت شما بود
- معصومه: خیلی ممنون (میگیرد و می خورد)
- مهین: خواهش میکنم، می دونید حاج خانوم فکر کنم شما رو خدا از آسمون فرستاده
- معصومه: چطور مگه؟
- مهین: همین نیم ساعت پیش داشتم از خدا طلب محبت میکردم، شما هم که ماشالله سر تا پا نور و مهربونی
- معصومه: خجالتم ندید لطفا
- مهین: جدا بی تعارف عرض میکنم، همین که رسیدم نشستم کنار یه حاج خانومی تا از روی کتابش با هم دعا بخونیم، انقدر فیس و افاده اومد که قهر کردم و رفتم اما وسط راه انگار یه موجود آسمانی در گوشم گفت، مهین برو دو تا آب میوه و شکلات بگیر و برگرد مسجد دل شکسته ات مرحم میگیره، الان که شما اومدی میفهمم مرحم چیه
- معصومه: دیگه داری چوبکاری میکنی دخترم، من کی باشم که برای بنده خدا مرحم بشم، قسمت اینطوری بوده
- مهین: بله خوش به حال من شده حاج خانم، حالا بفرمایید دهنتون رو شیرین کنید
- معصومه: ممنونم دخترم
- مهین: حاج خانوم جان من خیلی وقته اینجام و دخترام خونه تنهام، باید زودتر برگردم، اما به خدا دلم نیماز از پشتون برم، میشه ازتون خواهش کنم افتخار بدید من برسونمتون و تو مسیر بیشتر از حضورتون فیض ببرم
- معصومه: اختیار دارید، برای من هم افتخاریه، بفرمایید بریم، در خدمتتون هستم
- (بلند میشوند تا حرکت کنند اما زن سرش گیج رفته و می افتد. تصویر انتهای صحنه خیابان های شهر را از روشنایی تا تاریکی نشان می دهد و در جای خلوتی فیکس میشود. مهین دست به کار شده و طلاهای زن را در می آورد. در همان حین که کارش را انجام میدهد زن دیگری وارد میشود. دست و پاهای زن اول را با چسب میبندند. کیسه پلاستیکی نارنجی را آورده و روی سر زن میکشد. و با چسب پهنی دور آنرا کاملا می بندد. زن تقلا می کند و چند لحظه بعد می میرد. نور و صدای آژیر پخش میشود. مهین سراسیمه اطراف را نگاه میکند. تصاویر چند ایستگاه گشت را نشان میدهد و در انتها به محل خلوتی در بافت شهری میرسد. مهین جنازه را کشیده و از صحنه خارج میکند)
- خاله مهدیه: من شما رو میشناسم

- مهین: منم شما رو میشناسم
- خاله مهدیه: شما مهینی دیگه, دختر عالیہ خانم
- مهین: بله, شما هم عزیز دل منی
- (پس از جان دادن زن مهین بلند شده به سمت خاله می‌رود. همدیگر را در آغوش میگیرند و میبوسند)
- خاله مهدیه: ای بلا سوخته, چه عجب که دیدمت, کجایی؟ چه میکنی؟ محمود؟ دخترا؟
- مهین: راستش عین همیشه
- خاله مهدیه: تو هم بدتر از من شانس مانس نیاوردی
- مهین: چی بگم خاله جان
- خاله مهدیه: هر چی بگی یه سرش میخوره به خودم, نگي بهتره, باز من هم خونه رو از مردتیکه گرفتم هم مهریه و نفقه و این کوفت و زهرمارها
- مهین: هنوز تنهائید؟
- خاله مهدیه: آره بابا, دیگه از من گذشته شوهر کنم
- مهین: بچه ها میان پیشتون؟
- خاله مهدیه: عید به عید, پدر سوخته ها برای اینکه پول ولخرجی هاشون برسه سالی یه بار میان پیشم , شما چطوری, طلاق گرفتی یا نه؟
- مهین: نه بابا خاله جان, همینم مونده تو این گیر و ویر بیفتم تو دادگاه پاسگاه واسه طلاق, دلم خیلی براتون تنگ شده بود, یادش بخیر چالوسی میرفتیم, سیسنگان, آبیک
- خاله مهدیه: کجا کار میکنی؟
- مهین: کار کجا بود, خونه داری و مدرسه (گردنبند را وارسی می کند) آخه تو باید بدل بندازی گردنت
- خاله مهدیه: چی گفتی؟
- مهین: گفتم چه خوب شد که دیدمتون, دلم شاد شد (تصاویر آشپزخانه ای را میبینیم)
- خاله مهدیه: منم همینطور, صبحونه خوردی؟
- مهین: بله
- خاله مهدیه: هنوز مسلمونی دیگه؟
- مهین: استغفرالله خاله جان, مگه خلاف شرعی ازم دیدید؟
- خاله مهدیه: نه بابا توأم, میخواستم اینو بگم که میگن مسلمونا بعد از سیر شدن پنج تا لقمه دیگه هم جا دارن, مخصوصا اگه غذاش چرب و چیلی باشه, کله پاچه باشه

- مهین: عه چه خوب, من سر صبحی دو تا آب پرتقال گرفتم, این لعنتی هم صادراتیه و خوش خوراک با کله پاچه میچسبه, بفرما شما میل کن
- خاله مهدیه: پس خودت چی؟
- مهین: دو تا گرفته بودم, الانم با اجازه تون یه چای برای خودم میریزم
- خاله مهدیه: راحت باش عزیزم, خونه خودته
- مهین: راستی خاله جان سرویس جدید چی گرفتی؟
- خاله مهدیه: سرویس که نه, ولی چند تا النگو پدر مادر گرفتم که واسه عروسی جواد بندازم چشمهای اون ننه بابای تبریزیش بزنه بیرون
- مهین: کار خوبی کردی؟ عوض بدل کردی یا خریدی؟
- خاله مهدیه: طلا رو هیچوقت با هیچی عوض نمیکنم, از بچگی هر چی خریدم دارم, مگر اوناییکه مامانم به زور داد به بابام واسه خریدن خونه, اوووم, راست میگی مزه اش فرق میکنه
- مهین: ماشالله, آدم عاقل شمایی, دم دسته بینمش؟
- خاله مهدیه: آره, ته اون کشو پایینی گذاشتمش, سر راهی خودت بردار بیارش
- مهین: چشم (مهین انجام می دهد) این روسری رو هم تازه خریدی؟
- خاله مهدیه: نه بابا اون برای عید پارسال
- مهین: ندیده بودمش, بیا سرت کن بینم چه شکلی میشی خاله جان, چقدر قشنگه, سرویس نگین داری داری بهش بیاد؟
- خاله مهدیه: آره, چه خوب شد گفتی, یه سینه ریز دارم پر از فیروزه, با این جوره جوره.
- مهین: بین این دو تا کنار هم چه چشمی کور کنه, حالا کجاست بیارم بندازیش بینیم چی میشه؟
- خاله مهدیه: تو کمد دیواری تو جعبه کفش قرمزه (مهین می رود و آنرا می آورد)
- مهین: خیلی پولشه نه؟
- خاله مهدیه: آره, گفتم چیزی بخرم که کسی رو دستش نداشته باشه, به قول تو این دو تا رو که با هم بندازم هوش از سرشون میبرم
- (بیهوش میشود. مهین دستکش هایش را دست می کند. روی خاله را بر میگردداند و با روسری که آورده او را خفه میکند. از صحنه خارجش میکند. مشغول تمیز کردن خانه و پاک کردن اثر انگشت هایش میشود. نور گرفته میشود. در بازگشت نور نظامی ها روی صندلی ها نشسته اند)
- بازپرس: من شک ندارم که باز هم هست

- افسر سه: منم همینطور، اولاش که سفت و سخت میگفت سه تا
 - افسر دو: قتل خاله رو هم که تا از مادر شوهرش تضمین نگرفت اعتراف نداد
 - بازپرس: من مطمئن شدم که مهین شغل آینده خودش رو انتخاب کرده بوده
 - افسر سه: اگه نمیگرفتمش به هر شهری که مهاجرت میکرد اینکار رو ادامه میداد
 - دادستان: چند تا پرونده بلا تکلیف داریم؟
 - بازپرس: ۱۳ تا
 - دادستان: چه نحس در نحسی
 - افسر یک: به نظرتون چند تاشون کار مهین بوده؟
 - بازپرس: با توجه به اقداماتش برای تنوع دادن به مدل قتل ها، همه شون
 - افسر یک: به نظر من میشه حداقل هفت تاش رو کم کردم
 - افسر دو: چطوری؟
 - افسر یک: مهین از خون میترسه، دل سر بریدن و چاقو زدن نداره
 - بازپرس: داره، چهارمین قتل رو با زدن سنگ به سر انجام داده
 - افسر سه: منم میگم داره، چون شلیک اسلحه اونم از فاصله نزدیک بدون خون نمیشه
 - افسر دو: ضمن اینکه الان برای ما اثبات شده که مهین تاثیر گذاری کلامی قدرتمندی داره
 - افسر سه: تنفری که مهین از مادرش داره باعث میشه زمان کشتن کاملاً آدم دیگه ای بشه
 - افسر دو: به شدت هم دنبال این بوده که با حذف شوهرش مرد خونه بودن رو تجربه کنه
 - بازپرس: کشتن صاحبخونه و کمک گرفتن از شوهرش صرفاً برای جابجایی دو متری جنازه هم نوعی اعمال قدرت بوده
 - افسر سه: آره درسته، انقدر درگیر قتل پیرزن ها بودیم که اونو کاملاً فراموش کردیم
 - دادستان: اقرار داده؟
 - بازپرس: اقرار داده ولی هنوز فرصت نکردیم بازسازی صحنه جرمش را انجام بدیم
 - دادستان: خب بریم انجامش بدیم
 - بازپرس: چشم حاج آقا
- (مامورین نوارهای زرد صحنه جرم را نصب می کنند. صندلی ها به یک سمت برده میشوند. نور گرفته میشود. تصویر دوش آب نقش میندد. مهین در سمت مقابل جلوی آینه ایستاده و موهایش را خشک میکند. صاحبخانه آرام وارد میشود. مهین او را در آینه مبیند)

- مهین: یا پنج تن, تو اینجا چکار میکنی مرتیکه پفیوز؟
- مش اسماعیل: تو چرا زن من نمیشی مهین خانم؟
- مهین: خفه شو, خجالت بکش پیرسگ
- مش اسماعیل: به خدا هیچکس مثل من بهت نمیرسه, اینجا رو میدم مستاجر میبرمت کرج
- مهین: نزدیک نیا قرطاس
- مش اسماعیل: تو که دیدی هر وقت هرچقدر خواستی یه چیزی اضافه گذاشتم روش و بهت دادم
- مهین: منم که با سودش پست دادم
- مش اسماعیل: من که نگفتم بده
- مهین: قرمصاق, تو چک صد و بیست تومنی رو یک هفته جلوتر از من گرفتی
- مش اسماعیل: خودت گفتی سودش رو بزن نمیخوام مدیون بشم
- مهین: این صد تومن امروزت دست نخورده, بردار برو کثافت, گمشو نینمت, لاستیک ماشین تو سرم بخوره
- مش اسماعیل: صد تومن که چیزی نیست مهین خانم تو طلاق بگیر من هم خرج دوا درمون دخترت رو میدم هم خونه به نامت میکنم, هم برات یه ۴۰۵ میگیرم
- مهین: ول نمیدی نه؟
- مش اسماعیل: ببین اصلا صیغه میغه هم در کار نیست, مستقیم میبرمت محضر عقدت میکنم (مهین شروع به زدن می کند. مش اسماعیل فقط دست مهین را پس میزند. مهین لاینقطع ضربه میزند) چرا اینطوری میکنی, من که حرف بدی نزدم
- مهین: حروم لقمه, کشیک کشیدی ببینی من کی میرم حمام هرتی بیایی تو اتاقم
- مش اسماعیل: من از کجا بدونم تو حمام بودی
- مهین: از صدای آب گرمکن وامونده
- مش اسماعیل: والله که اومده بودم نون قرض بگیرم
- مهین: نون قرض کردن یالله و در زدن نمیخواه
- مش اسماعیل: گفتم حتما خونه نیستی
- مهین: کفشام جفت در نبود؟
- مش اسماعیل: به پیر به پیغمبر ندیدم

- مهین: قسم نخور حروم لقمه، کار امروز و دیروزت آگه بود میگفتم راست میگی ولی الان دو ساله داری برام موس موس میکنی، پفیوز قرمصاق من تازه پارسال با کادوی تو فهمیدم ولنتاینی هم هست
- مش اسماعیل: مگه بد کردم؟
- مهین: نانجیب من شوهر دارم
- مش اسماعیل: تو به اون میگی شوهر؟
- مهین: اصلا تو بگو سگ، ولی بالاخره شوهر منه

(اسماعیل قصد فرار دارد که مهین زیرپایی زده و او را می اندازد و با مشت و لگد مشغول زدن میشود. اسماعیل قصد دارد سریع خارج شود که مهین از پشت او را گرفته و بر زمین می اندازد)

- مش اسماعیل: بابا ول کن دیگه مهین خانم، من یه حرفی زدم، چیزی نشده که، کاری باهات نکردم
آخه

- مهین: نه تو رو خدا بفرما یه کاری هم بکن

- مش اسماعیل: برو کنار بذار من برم

- مهین: تا نگی غلط کردم نمیدارم بری

- مش اسماعیل: برو کنار زن

- مهین: بگو غلط کردم و گرنه زنگ میزنم ۱۱۰

- مش اسماعیل: مگه من اصلا حرفی زدم، تو اومدی سراغ من

- مهین: من او مدم سراغت؟

(مهین به شدت عصبانی شده و ضربه محکمی به سرش میزند. اسماعیل گیج خورده و بر زمین می افتد. مهین در حالیکه مدام گریه میکند و فحش میدهد طنابی آورده، گردن، دست و پای اسماعیل را می بندد. اسماعیل کمی آه ناله میکند، مهین طناب دور گردن را از پشت گرفته و اسماعیل را خفه می کند. چند گونی می آورد. یک گونی زرد که از همه بزرگ تر است را انتخاب کرده و با زحمت اسماعیل را درون آن می برد. جنازه را کشان کشان به سمت مقابل برده و از صحنه خارج می کند. چند لحظه بعد با دستمال و شیشه پاک کن بر میگردد و همه جا را مرتب می کند. از تمیزی که مطمئن میشود از جیبش قطعات طلا خارج میکند و آنها را برانداز می کند.)

- بازپرس: جنازه رو چکار کردی؟ از کی کمک گرفتی؟

- مهین: از هیچکس، ظهر شده بود و مجبور بودم برم دنبال بچه هام

- افسر یک: جنازه رو گذاشتی تو خونه؟

- مهین: نه، به هر زور و زحمتی که بود بردمش تو حیاط، لنگه در رو باز کردم و ماشین رو آوردم عقب، اون لنگش قفل داشت و باز نشد، یک کم صبر کردم تا کوچه خلوت شد، میدونستم به خلوتی کوچه اعتباری نیست واسه همین هر چی حرص داشتم رو جمع کردم تو دست هام و گونی را کشیدم بالا، تمام انگشتهام رفته بود تو گونی
- افسر سه: همون شب برگشتی خونه؟
- مهین: جایی نداشتم برم، باید جنازه اون تن لش رو هم یه جا مینداختم
- افسر سه: شوهرت خونه بود؟
- مهین: معدن بود، یه کم بادمجون برای بچه ها سرخ کردم و زدم بیرون
- افسر سه: تو شهر مامورا جلوت رو نگرفتند؟
- مهین: از ترسم انقدر درست رانندگی میکردم که اگه امتحان رانندگی بود بیست میشدم
- افسر دو: ولی سر کانال آب گیر کردی
- مهین: گیر که نه، اصلا نمیدونم یارو چه می خواست، ترمز هم نزد، همونطور پشت فرمون داد زد آی خانوم آشغال رو اینجا نریز و رفت
- افسر دو: آشغال به اون گنده گی؟
- مهین: چی بگم، به عقل یارو این اومد دیگه
- افسر دو: جنازه رو انداختی و رفتی و چند روز بعدش قضیه رو به محمود گفتی و لباس رفتگر تنش کردی تا بره توی کانال و جنازه رو جابجا کنه
- مهین: همه اش می ترسیدم یکی بفهمه
- بازپرس: و فهمیدن
- مهین: آره دیگه
- بازپرس: وقتی همکارهای ما اومدن سراغت چه کردی؟
- مهین: می دونستم میان، میدونستم همسایه ها یه زری میزنن، سه روز تمام نشستم و تو یه دفتر صد برگ برای خودم داستان مینوشتم که چی بگم، اگه اینو پرسیدن چی جواب بدم اگه شاهد آوردن چکار کنم
- بازپرس: تو پرونده ات شاهدی نیست
- مهین: خدا رو شکر نه، شانس آوردم که قاضی انگشت هام رو ندید، از ترسم کیفم رو بغل کرده بودم و دست هام رو گذاشته بودم بین پاهام
- افسر یک: چطوری تونستی با یه ماشین که تو صندوق عقبش یه جنازه ست بری دنبال بچه هات

- مهین: چاره ای نداشتم، هنوزم وقتی یادش می افتم دلم کباب میشه، یه اشتباه احمقانه کرده بودم، کفش های مش اسماعیل جلو پا شاگرد بود، بیچاره دخترم وقتی کفش ها رو دید پاهاش رو جمع کرد رو صندلی، انگاری فهمیده بود کفش های یه مرده ست
- افسر یک: شد که دخترت این ماجرا رو برای کسی تعریف کنه؟
- مهین: هیچوقت حتی به روی خودم نیاورد
- افسر یک: عذاب وجدان نداشتی بچه هات رو جایی تربیت میکنی که توش آدم کشتی؟
- مهین: ... راستش..... راحت بودم، راحتِ راحت بودم

(نورها گرفته شده و یک موضعی مهین را پوشش میدهد. صدایی از بلندگوها پخش میشود)

صدای دادستان: جلسه دادرسی به پرونده سرقت و قتل عمد پنج زن به نام خانم ها حمیده قهرمان پور، آزاده رفیعی، سمانه کوبی، معصومه کریمی، مهدیه شریفی و یک مرد به نام آقای اسماعیل رستمی توسط خانم مهین قدیری برگزار گردید و پس از تفهیم اتهام و بررسی پرونده با استناد مواد بند الف ماده ۲۰۶، ۲۱۹، ۲۶۴، ۶۶۱، ۶۶۷ و ۴۷ قانون مجازات اسلامی نامبرده ملزم به رد اموال مسروقه به مبلغ ۲۰ میلیون ریال، 28 میلیون و ۵۰۰ هزار ریال و اقلامی شامل شش جفت النگو، یک جفت گوشواره، ۱۲ حلقه النگو و دو حلقه انگشتر شده است. متهمه همچنین به ۲۴ ماه حبس تعزیری با احتساب ایام بازداشت قبلی، ۷۴ ضربه شلاق تعزیری با اتهام سرقت های متعدد و در نهایت به شش بار قصاص نفس به صورت علنی با اتهام قتل عمد محکوم گردید.